

گستره‌ی معنایی واژه‌های مترادف

واژه‌های مترادف ممکن است بی‌اختیار، بسیاری را به‌یاد واژه‌های متشابه و متضاد نیز بیندازند. اما از آنجا که هم‌اکنون این دونوع واژه‌های اخیر، مورد نظر نیستند، ما از کنار آنها می‌گذریم و در حوزه‌ی واژه‌های مترادف، اندکی، تامل می‌کنیم. نخست به تعریف ساده و برای بسیاری، مکرر واژه‌های مترادف می‌پردازیم (البته این تعریف، مورد پذیرش نگارنده نیست).

واژه‌های مترادف، واژه‌هایی هستند که از نظر شکل با یکدیگر متفاوتند، اما از نظر معنا، فرقی باهم ندارند. واژه‌های تندی، شتاب و عجله باهم و واژه‌های طولانی، بلند و دراز نیز با یکدیگر، در ردیف واژه‌های مترادف، قرار می‌گیرند. در میان برخی از نویسندگان ما و شماری از آنان که نویسنده نیستند، اما بدلیل آنکه اهل "پژوهش" به‌شمار می‌آیند، دوست دارند خود را در ردیف نویسندگان، قرار دهند، می‌توان بهره‌گیری از واژه‌های مترادف را، آشکارا به‌تماشای نشست. برای این‌عده، هرگونه اسراف زبانی، برابر بوده است با به‌تماشای گذاشتن واژگان عمیق و گسترده‌ی نویسنده و یا نشان دادن تسلط استادانمی‌او به بهره‌گیری از واژه‌های انبوه در یک بافت بسیار محدود معنایی. خوشبختانه در دهه‌های اخیر، این‌گرایش، کم و کمتر شده است و نویسندگان ما، چه آنان که هنرمندانه می‌نویسند و چه آنها که پژوهشگرانه، بدین اسراف، آگاهند و درعمل، از آن دوری می‌گیرند.

پرسش این است که آیا بکار بردن واژه‌های مترادف، تنها یک اسراف زبانی است یا اینکه علاوه بر آن، بهره‌گیری نادرست از واژه‌هایی است که هر یک، در بافت‌های معنایی مشخصی، می‌توانند کاربرد نسبتاً درست و پیام‌رسان داشته باشند. بهره‌گیری بی‌دروپیکر

از واژه‌ها و در کنار هم قرار دادن آنها، اگر در یک جامعه‌ی زبانی، گستردگی و ژرفا داشته باشد، در درازمدت، آسیب‌های جدی بر پیکر واژگان زبان، وارد خواهد ساخت. چه‌بسا، بسیاری کسان، از بکار بردن چنان واژه‌های بیمارگون، خودداری ورزند. دقیقاً "از آن‌رو که آن واژه‌ها، بارهای معنایی متفاوتی به خود گرفته‌اند که در مناسبات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مشخصی، بسیاری را خوش نخواهد آمد.

فراموش نباید کرد که برابری معنایی واژه‌های مترادف، هرگز در بافت زبان، یکسان نیستند. هنگامی که ما آنها را بکار می‌بریم، صرف‌نظر از آنکه "دانش" ما را به تماشا می‌گذارد، گمان نمی‌رود که بتواند خواننده را در درک سریع‌تر مفاهیم اراده‌کرده، کمکی کرده باشد. این کمک هنگامی نمود خواهد داشت که نویسنده خواسته باشد با بهره‌گیری از یک واژه‌ی مشکل، چندین واژه‌ی مترادف ساده را در کنارش بیاورد. در صورتی که از آغاز کار، نویسنده می‌توانست با استفاده از یک واژه‌ی قابل‌فهم، مفاهیم ذهنی خویش را به پیام گیرنده، برساند. نخست به یک مثال، توسل می‌جویم:

"وفای به عهد، از مسائل اخلاقی واضح، آشکار و روشنی است که نیاز به توضیح اضافی ندارد."

ظاهراً چنین می‌نماید که ما از خواندن یا شنیدن چنین جمله‌ای، بویژه اگر به بهره‌گیری دیگران از واژه‌های مترادف، عادت کرده باشیم، متعجب نخواهیم شد. حتا اگر نسبت به واژه‌های مترادف نیز حساسیت داشته باشیم، باز هم از نظر درک مطلب، دچار مشکلی نخواهیم گشت. مشکل کار از آنجا آغاز خواهد گردید که ما شخصیت مستقل هریک از این واژه‌ها را در برابر خود داشته باشیم و به اهمیت معنارسانی آنها در بافت‌های مشخص زبانی، آگاه باشیم و با این وجود، از بکارگیری بی‌دریغ آنها در یک فضای مترادف، دریغی نداشته باشیم. اینک هریک از این واژه‌ها را در سه جمله‌ی متفاوت بکار می‌بریم تا نقش آنها را در بافت زبان، بیشتر بشناسیم:

- * ۱- واضح : نامه‌هایت را واضح‌تر بنویس تا من بتوانم بخوانم.
- * ۲- آشکار : نامه‌هایت را آشکارتر بنویس تا من بتوانم بخوانم.
- * ۳- روشن : نامه‌هایت را روشن‌تر بنویس تا من بتوانم بخوانم.

- * ۴- روشن : چشم به جمال شما روشن شد.
- * ۵- واضح : چشم به جمال شما واضح شد.
- * ۶- آشکار : چشم به جمال شما آشکار شد.

- * ۷- آشکار : این مرد، آشکارا دروغ می‌گوید.
- * ۸- روشن : این مرد، به روشنی دروغ می‌گوید.
- * ۹- واضح : این مرد، به واضحی (وضوح) دروغ می‌گوید.

چنانکه می‌بینیم، واژه‌های واضح، روشن و آشکار، در سه بافت معنایی متفاوت، می‌توانند نقش پیام‌رسانی خود را به انجام رسانند. اما هرسه‌ی آنها نمی‌توانند در هر

بافت معنایی، این پیام را به خواننده یا شنونده برسانند.

در جمله‌ی شماره‌ی یک، هنگامی که به کسی می‌گوییم: "نامه‌هایت را واضح‌تر بنویس..."، غرض آن است که فرد مورد اشاره، نامه‌اش را هم از نظر شکل نوشتاری و هم از نظر معنایی، چنان بنویسد که برای پیام‌گیرنده، مشکلی در درک پیام، پیش نیاید. اما هنگامی که در شماره‌ی ۲ به او می‌گوییم: "نامه‌هایت را آشکارتر بنویس..."، "عمدتاً" غرضمان آن است که نامه‌نوشتن‌هایت را از کسی پنهان نکن. ویا از نوشتن آن، ترس و شرمی به خود راه مده. واقعیت آن است که ما برای چنان مفهومی، از چنین جمله‌ای بهره نمی‌گیریم. برای اهل‌زبان، شنیدن چنین جمله‌ای، چندان به روح زبان نزدیک نیست و کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مورد جمله‌ی سوم، شاید این نکته مورد نظر است که مفاهیم را، مبهم به خواننده، ارائه ندهد. در چنین حالتی، این شکل نوشتاری نیست که مورد نظر است، بلکه شیوه‌ی نوشتن و ارائه‌ی مفاهیم است که گوینده، توصیه‌ی آن را بر زبان آورده است. مقایسه‌ی این سه بافت، نشان می‌دهد که مناسب‌ترین آنها، بافت معنایی شماره‌ی یک است که می‌تواند واژه‌ی واضح را برای معنایی که ما، اراده کرده‌ایم، در خود جا دهد.

جمله‌ی چهارم، طبیعی‌ترین بافت زبانی برای بیان مضمونی است که از آغاز، مورد نظر ما بوده است. حال آنکه جمله‌ی پنجم، بیشتر موجب خنده خواهد شد تا سوءتفہیر. جمله‌ی ششم، در نهایت ممکن است این معنی را به گیرنده‌ی پیام — شنونده یا خواننده — برساند که چشم پنهان گوینده، از طریق جمال شنونده، آشکار شده است. که این نیز غریب می‌نماید و در جدی‌ترین حالت، طنزآمیز، به جلوه در خواهد آمد تا آنکه بخواهد ویا بتواند مفهومی جدی را به گیرنده برساند. جمله‌ی هفتم، برای بهره‌گیری از معنی آشکار، مناسب‌ترین بافت زبانی در میان جمله‌های نه‌گانه‌ی بالاست. بکارگیری واژه‌های روشن و واضح در جمله‌های هشتم و نهم، بازگویی آن خواهد بود که گوینده، با روح زبان فارسی آشنا نیست و نمی‌تواند جایگاه واژه‌ها را در بافت زبان، مشخص سازد.

تردید نیست که هریک از این واژه‌ها، در ده‌ها بافت گوناگون زبانی، می‌تواند بارهای معنایی متفاوتی داشته باشد. این بارهای معنایی، رابطه‌ی مستقیم با نقش آنها در بافت جمله‌های یک زبان دارد. مقایسه‌ی نقش یک انسان در بافت مناسبات فردی و اجتماعی با نقش یک واژه در بافت مناسبات گوناگون زبانی، شاید بهتر بتواند اهمیت موضوع را، آشکار سازد.

یک مادر، برای فرزندانش، مادر است. در صورتی که او، برای پدر و مادرش، فرزند، برای شوهرش، همسر، برای دوستانش، دوست، برای همسایگانش، همسایه، برای همکارانش، همکار، برای همکلاسی‌هایش، همکلاس، برای شاگردانش، معلم، برای معلمش، شاگرد و برای فروشنده، مشتری به شمار می‌آید. هریک از این عنوان‌ها، می‌تواند ویژگی‌های دیگری را با خود همراه داشته باشد. مثلاً "مادر مهربان"، فرزند حرف‌شنو، همسر اینتارگر، همکار خوش‌برخورد یا صفات دیگری از قبیل معلم سخت‌گیر، شاگرد تنبیل و مشتری بدحساب.

احساس این زن، هنگامی که در بافت مادرانه قرار می‌گیرد، نمی‌تواند فرزندانه ویا همسرانه نیز باشد. هر بافتی، واکنش مشخصی را می‌طلبد.

همین ویژگی در مورد یک واژه که می‌تواند در دهها بافت متفاوت بکار رود، نیز مصداق دارد. چه برسد که ما واژه‌هایی از این دست را زیر عنوان مترادف، کنار هم بچینیم و از آنها، همچون سیاهی لشکر، برای ارباب ویا جلب خواننده استفاده کنیم. به عنوان مثال، اگر ما واژه‌ی روشن را در ده بافت متفاوت زبانی بکار ببریم، یادآورنده‌ی نقش همان زن است در ده بافت متفاوت اجتماعی. جمله‌های زیر، این نقش را در مورد واژه‌ی روشن، به تماشا می‌گذارد:

۱- روشن به معنی ضد تاریک، نور گرفتن:

چراغ را روشن کن.

۲- روشن به معنی هوشیار، دانا:

او ذهن روشنی دارد.

۳- روشن به معنی خوشحال:

با شنیدن این آواز قلبم روشن شد.

۴- روشن به معنی کم‌رنگ و ضعیف:

رنگ خانه‌ی ما، قهوه‌ای روشن است.

۵- روشن به معنی آگاه:

فلانی، آدم روشنی است.

۶- روشن به معنی آگاه کردن، توضیح دادن:

به خانه‌ی ما بیا تا روشنت کنم که چه اتفاق افتاده است.

۷- روشن به معنی مهربان، باگذشت و بزرگواری:

او آدم روشندلی است.

۸- روشن به معنی از حال عادی خارج شدن، لذت بردن:

یک گیلای زدم روشن شدم.

۹- روشن به معنی از ابهام درآمدن:

حالا دارد مسالهی بغرنج دیروز، برایم روشن می‌شود.

۱۰- روشن به معنی آتش‌گیراندن، برق را جاری کردن (اجاق هیزمی، گازی یا برقی):

اجاق را روشن کن.

ما حتا می‌توانیم همان صفاتی را که برای یک مادر، همسر ویا فرزند برشمریم، برای هریک از این واژه‌ها نیز برشمریم: مثلا "این واژه‌ی مترادف، خوش‌آهنگ است. آن یک تلفظ دشواری دارد. این یک کوتاه است. آن یک سنگین و طولانی است.

در فرهنگ واژگانی ما، کمتر به این نکته توجه شده است که واژه‌هایی از این دست را، دارای شخصیت مستقل شمرده و آنها را در بافت‌های متفاوت، دارای نقش‌های متفاوت، به‌شمار آوریم. هیچ واژه‌ای در زبان - تا آنجا که نگارنده می‌داند - نمی‌تواند مترادف انطباق‌یافته‌ی واژه‌ی دیگری باشد. در بسیاری موارد، این یا آن واژه، در بافت‌های مشخصی، ممکن است با یکدیگر وجه اشتراک معنایی داشته باشند. اما هرگز نمی‌توانند در همه‌ی ابعاد، با یکدیگر منطبق قرار گیرند. در فرهنگ واژگان ما هنوز این رسم، جا نیفتاده است که یک واژه را، تنها با واژه‌های دیگر، توضیح ندهند. حتا در بسیاری موارد،

هنگامی که می‌خواهند واژه‌ای را بهتر توضیح دهند، به جای آنکه به مثال‌های زنده در بافت امروزی زبان متوسل شوند، به ژرفای سده‌های دیرین می‌روند و واژه‌ی پوردرنظر را در یک بافت شاعرانه‌ی دیرسال، به خواننده، می‌نمایند. این نمایاندن، هنگامی ارزشمند می‌بود که همان واژه، در بافت امروزی زبان نیز به خواننده، نموده می‌شد. از آنجا که واژه‌های مترادف، در برخی ابعاد معنایی، می‌توانند وجوه اشتراک داشته باشند، بهره‌گیری از آنها، برای توضیح این یا آن واژه، گاه، اجتناب‌ناپذیر می‌شود. همچنانکه خود نگارنده در مورد ده مثال بالا، این کار را کرده‌ام. با توجه به این که نقش واژه‌ی مورد اشاره را در بافت زبان نیز، برای خواننده، آورده‌ام.

گاه ممکن است مثال آورده شود که چگونه می‌توان واژه‌ی مرسی فرانسوی، تشکر عربی و سپاس فارسی را به عنوان مترادف، به‌شمار نیاورد؟ ما در برخی مواقع به کسی که برای ما کاری انجام داده است، می‌گوییم: مرسی یا می‌گوییم: متشکرم و یا می‌گوییم، سپاسگزارم. در این بافت ویژه، کلاماً "حق با افرادی است که چنین می‌گویند. اما اگر بخواهیم هریک از این واژه‌ها را در بافت‌های ویژه‌ی دیگری قرار دهیم، به‌سادگی نمی‌توانیم از هر کدام که بخواهیم، استفاده کنیم. مثلاً":

من از شما تشکر می‌کنم.

من از شما مرسی می‌کنم.

من از شما سپاس می‌کنم.

و یا حتی به این شکل:

من سپاسگزار شما هستم.

من تشکرگذار شما هستم.

من مرسی‌گذار شما هستم.

می‌بینیم که بهره‌گیری از هریک از این واژه‌ها که برخی مقاطع معنایی مشترکی نیز دارند، نه در همه‌جا به یک‌سان ممکن است و نه می‌تواند همان معنی را به گیرنده‌ی پیام، القاء کند. و نه حتی می‌تواند مورد پذیرش مردم اهل آن زبان باشد. سلامت یک زبان نه در آن است که ما در یک بافت، انبوهی از واژه‌های مترادف نامیده شده را، زندانی کنیم، بلکه در آن است که بتوانیم آگاهانه، هر واژه را، در همان جایی بکار ببریم که شرط لازم و کافی معنارسانی ماست. اگر زبانی بخواهد در عرصه‌ی هنری و ادبی، نگارین باشد، باید از هرگونه بهره‌گیری نادرست و حتا اهانت به ساحت واژه‌ها، خودداری گردد. اینک پیش از پایان دادن این نوشتار، مثال‌های دیگری نیز از واژه‌های ظاهراً "مترادف، در بافت‌های گوناگون زبانی ارائه می‌شود:

طولانی = بلند = دراز

۱ این مرد، قدبلند است.

۲ این مرد، قد طولانی است.

۳ این مرد، قد دراز است.

- ۴ این قدر کارها را طول نده .
 ۵ این قدر کارها را بلندی نده .
 ۶ این قدر کارها را درازی نده .

- ۷ دست را دراز کن و آن را بده .
 ۸ دست را بلند کن و آن را بده .
 ۹ دست را طولانی کن و آن را بده .

کند = آهسته = یواش

- ۱۰ این آدم ، کند ذهن است .
 ۱۱ این آدم ، آهسته ذهن است .
 ۱۲ این آدم ، یواش ذهن است .

تیز = زرنگ = هوشیار

- ۱۳ این کارد ، تیز است .
 ۱۴ این کارد ، زرنگ است .
 ۱۵ این کارد ، هوشیار است .

سیاه = تیره = مشکي = تار = کدر = کبود

- ۱۶ رویم سیاه که این بلا به سرت آمد .
 ۱۷ رویم تیره که این بلا به سرت آمد .
 ۱۸ رویم مشکي که این بلا به سرت آمد .
 ۱۹ رویم تار که این بلا به سرت آمد .
 ۲۰ رویم کدر که این بلا به سرت آمد .
 ۲۱ رویم کبود که این بلا به سرت آمد .

همانطور که از نقش واژه‌های بالا در بافت هر جمله پیداست ، واژه‌ی قدبلند در جمله‌ی شماره‌ی ۱ و طول در جمله‌ی شماره ۴ ، در بافت مناسب زبانی قرار دارند . واژه‌ی دراز در جمله‌ی ۷ دارای همان معنی نیست که واژه‌ی بلند در جمله‌ی شماره‌ی هشت ، ارائه می‌دهد . در شماره‌ی هفت ، دراز کردن دست به طرف جلو است و در شماره‌ی هشت ، بلند کردن دست به طرف بالاست . در جمله‌ی شماره‌ی ۱۰ ، واژه‌ی کند ، در جای مناسب خود قرار دارد . در جمله‌ی ۱۳ ، واژه‌ی تیز و در ۱۶ ، واژه‌ی سیاه ، معنی جافتاده‌ی ادبی و اجتماعی را به ما می‌رسانند . بقیه‌ی بافت‌ها ، نتوانست‌اند واژه‌های ظاهراً " مترادف را در خود ، به درستی ، جا دهند . تنها در بکارگیری‌های اسراف‌آمیز این واژه‌ها در بافت‌های بسیار متورم معنایی است که ما با هیچ مشکل ویژه‌ای ، روبرو نخواهیم بود .